

بنام خدا

پچ پچ وراز درخت بلوط

مولفان:

نازنین زهرا راعی

کوثر راعی

تصویر گر:

زهرا محمدیگی

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه : راعی ، نازنین زهرا ، ۱۳۹۳
عنوان و نام پدیدآورگان : پیچ و راز درخت بلوط / مولفان : نازنین زهرا راعی ، کوثر راعی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران) ، ۱۴۰۵ .
مشخصات ظاهری : ۱۸ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۳۳۳-۹
شناسه افزوده : راعی ، کوثر ، ۱۳۸۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : کتابنامه .
موضوع : داستان - کودک - قصه
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۷۶۵۸۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : پیچ و راز درخت بلوط
مولفان : نازنین زهرا راعی - کوثر راعی
تصویر گر : زهرا محمدیگی
ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای ، تنظیم و طرح جلد : الهام غفاری
تصویر گر : زهرا محمدیگی
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۵
چاپ : زبرجد
قیمت : ۲۵۰۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://:chaponashr.ir/ketabresan>
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۳۳۳-۹



پچ پچ و راز درخت بلوط

در اعماق بیشه‌زاری که درختانش به آسمان تکیه داشتند و خزه می‌رقصید، دو دوست کوچک زندگی می‌کردند که شاید هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌کرد بتوانند با هم همراه شوند: جیکوب موش کور کوچکی که دنیا را بیشتر از هر چیز دیگری از زیر زمین می‌شناخت، و، پچ پچ جوجه‌تیغی پُر از خار که قلبی به نرمی گلبرگ داشت.

جیکوب دنیایی از تونل‌های خاکی و تاریکی آرام را ترجیح می‌داد؛ جایی که سکوت، تنها موسیقی او بود.

پچ پچ اما عاشق نور خورشید بود، هرچند که خارهای کوچک روی پشتش گاهی او را از دیگران دور نگه می‌داشت.

و درست در میانه این دو، پرنده‌ای کوچک با پرهای سرخ آتشین به نام آتشی قرار داشت.

آتشی که همیشه بر شاخه‌های بلند پرواز می‌کرد، نه از تاریکی جیکوب می‌ترسید و نه از خارهای پچ پچ.

او با نغمه‌های دلنشینش، پلی نامرئی بین زمین و آسمان، بین تاریکی و نور، بنا نهاد.

این داستان درباره ماجراجویی‌های کوچک و شجاعت‌های بزرگ آن‌هاست؛ درباره این که چگونه سه قلب متفاوت یاد گرفتند که تفاوت‌ها می‌توانند زیباترین دلایل برای با هم بودن باشند. از دهانه غاری پر از اسرار تا سایه امن درخت بلوط کهنسال، همراه ما باشید تا ببینیم دوستی واقعی چگونه می‌تواند، حتی سخت‌ترین خارهای قلب را نیز نرم کند و کورترین چشم‌ها را به نور بکشاید.



پچ پچ و راز درخت بلوط

پچ پچ، جوجه تیغی کنجکاو

پچ پچ یک جوجه تیغی کوچک بود که در لانه‌ای دنج زیر یک بوته‌ی تمشک زندگی می‌کرد. خارهایش هنوز نرم بودند و مثل جوجه تیغی‌های بزرگ، تیزی نداشتند. او عاشق کشف کردن بود. هر روز صبح، قبل از اینکه خورشید خیلی داغ شود، از لانه بیرون می‌آمد و با دقت به صداهای چمنزار گوش می‌داد.



پچ پچ و راز درخت بلوط

صدای باد را که با علفها پچ پچ می کرد، صدای جیرجیرکها را که برای هم آواز می خواندند و گاهی صدای دور افتادن قطرات شبنم از روی برگها را.

به خاطر همین گوشهای تیز و کنجکاوش، همه او را "پچ پچ" صدا می زدند.



پچ‌پچ و راز درخت بلوط

یک روز، پچ‌پچ در حال گشت‌وگذار بود که به تپه‌ای کوچک از خاک نرم رسید. از وسط خاک، یک دماغ کوچک و صورتی بیرون آمد و بعد یک جفت دست ریز.

یک موش کور کوچک به اسم جیکوپ بود، اما چشم‌هایش را باز نکرد. پچ‌پچ تا به حال موش کور ندیده بود.

پچ‌پچ با احتیاط گفت: سلام!



پچ پچ و راز درخت بلوط

جیکوپ جا خورد و خواست به سرعت به زیر خاک برگردد.

نرو! من پچ پچ هستم. گم شده‌ای؟

جیکوپ ایستاد. سرش را به یک طرف خم کرد و گفت: ((من جیکوپ هستم. گم که نیستم، اما... همه چیز اینجا برای من

تاریک است. من نمی‌توانم ببینم.))



پچ پچ و راز درخت بلوط

پچ پچ تازه فهمید چرا چشمهای جیکوپ بسته است. دلش برای این دوست جدید سوخت.

پچ پچ کنار جیکوپ نشست. ((دنیا خیلی قشنگ است، جیکوپ! خورشید مثل یک زردهی تخم مرغ بزرگ بالای سرمان است.

elfها زیر پاهایم سبز و نرم هستند. آن دورها، یک رودخانهی نقره‌ای می‌درخشد.))



پچ پچ و راز درخت بلوط

جیکوپ با دقت گوش داد: ((سبز یعنی چه؟ نقره‌ای یعنی چه؟))

پچ پچ کمی فکر کرد. توضیح رنگ‌ها برای کسی که نمی‌بیند سخت بود. بعد گفت: ((سبز یعنی... یعنی وقتی باران می‌آید و خورشید می‌تابد، بوی زندگی می‌دهد. نقره‌ای هم مثل صدای خنده‌ی آب است که از روی سنگ‌ها پایین می‌پرد.))



پچ‌پچ و راز درخت بلوط

جیکوپ لبخند زد: ((پس دنیا خوش‌بو و پر صدا است. این را می‌توانم بفهمم.))

از آن روز، پچ‌پچ هر روز به دیدن جیکوپ می‌آمد و برایش از دنیا می‌گفت. او یاد گرفته بود که به جای رنگ‌ها، از بوها، مزه‌ها و صداها برای دوستش دنیا را توصیف کند..



پچ و راز درخت بلوط

یک روز، باد شدیدی وزید و بوی عجیبی با خود آورد؛ بوی میوه‌های شیرین و ناشناخته. پچ پچ تا به حال این بو را نشنیده بود. جیکوپ هم بینی‌اش را تکان داد: ((این بو را می‌شناسم! این بو از سمت درخت بلوط کهنسال می‌آید. مادر بزرگم می‌گفت آن درخت یک راز دارد.))

پچ حسابی کنجکاو شد: «چه رازی؟ برویم ببینیم!))

جیکوپ نگران شد: ((اما آنجا خیلی دور است و من نمی‌توانم راه را پیدا کنم.))

پچ گفت: ((من می‌توانم ببینم، تو می‌توانی بوی کنی! با هم راه را پیدا می‌کنیم.))



پچ و راز درخت بلوط

آنها به راه افتادند. پچ به راه را نشان می داد و از موانع می گفت و جیکوپ با بینی قوی خود مطمئن می شد که جهت درست را می روند.

بالاخره به درخت بلوط عظیم رسیدند. درخت آن قدر بزرگ بود که شاخه هایش تا آسمان می رفت. اما تنه اش جای زخم کهنه ای داشت و شیرهای غلیظ و خوشبو از آن بیرون می چکید.

یک پرنده ی قرمز کوچک با سینه ای آتشی، مضطرب روی شاخه ها بالا و پایین می پرید.

کمک کنید! کمک کنید! – پرنده جیغ می کشید



پچ‌پچ و راز درخت بلوط

پچ‌پچ پرسید: ((چه شده است؟))

پرنده که اسمش آتشی بود، گفت: ((من و خانواده‌ام سال‌هاست روی این درخت زندگی می‌کنیم. اما درخت بیمار است. این شیرهای که بیرون می‌زند، جان درخت است که دارد می‌رود. اگر جلویش را نگیریم، درخت خشک می‌شود!))

جیکوپ جلو رفت و شیر را بو کرد. ((راز درخت همین است؟))

آتشی گفت ((بله! برای درمان درخت، باید جلوی این زخم را با "خزه‌ی نرم مهتاب" که در غار پشت آبشار می‌روید، گرفت. اما غار تاریک و ترسناک است و من از تاریکی می‌ترسم.))